



یادداشت‌های داروخانه

دکتر فریدون سیامک‌نژاد

مقدمه

صبح که از خانه بیرون می‌زنیم تا راهی محل کار شویم، با افراد زیادی برخورد می‌کنیم و روبه‌رو می‌شویم که هر کدام می‌تواند برای انسان خاطره‌انگیز باشد. از مواجه احتمالی با رفتگر زحمتکش محله گرفته تا دیدن کسانی که هر یک به‌دلیلی سر راهمان قرار می‌گیرند و ممکن است اگر قدیمی محل باشیم، سلام و علیکی هم با ما داشته باشند. از وقتی سوار وسیله نقلیه عمومی اعم از اتوبوس، مترو یا تاکسی می‌شویم تا زمانی که آن را ترک می‌کنیم، کسانی را می‌بینیم و حرف‌هایی می‌شنویم که هر کدام آن‌ها می‌تواند خاطره‌ای برایمان باشد. یا خاطره‌ای را از زمان‌های دور برایمان زنده کنند. به محل کار هم که می‌رسیم و کار را شروع می‌کنیم، بستگی به نوع کاری که داریم. همه‌اش می‌تواند تداعی‌کننده مسأله‌ای یا احیاناً خاطره‌ای باشد. حالا اگر کارمان طوری باشد که ارتباط مستقیم با مردم داشته باشیم، به اندازه تفاوت بین انسان‌ها، و مردمی که برای کارشان به ما مراجعه می‌کنند، می‌توانیم حرف برای گفتن داشته باشیم و خاطره برای بازگو کردن.

با این صغری و کبری چیدن‌ها می‌رسیم به این که داروخانه از جمله مکان‌هایی است که کار کردن در آن، یک دنیا حرف برای گفتن، و یک سینه خاطره برای بازگو کردن دارد.

بنابراین، تصمیم گرفتیم تا مسایل به‌وجود آمده در داروخانه را تحت عنوان «یادداشت‌های داروخانه» قلمی کنیم. بنابراین مطالبی را که در پی می‌آید، حاصل این تلاش و نتیجه حضور در داروخانه در برخورد با بیماران و مسایل جاری داروخانه است. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

یادداشت ۱

از نحوه برخورد و صحبت کردنش معلوم بود که پیرمرد باحال و دنیادیده‌ای است. قرص نگهداری از دندان مصنوعی می‌خواست. پرسیدم برای خودتان می‌خواهید که پاسخ ایشان مثبت بود. داشتم قرص‌ها را به ایشان می‌دادم که گفت: راستی آقای دکتر صحبت دندان شد، می‌خواستم سؤالی بپرسم که شاید ربطی به محیط داروخانه نداشته باشد. گفتم که در خدمت‌شان هستیم. پیرمرد سؤال کرد که راست می‌گویند اگر مارمولک را اذیت کنی، دندان آدم را می‌شمرد؟

با خونسردی گفتم: من هم مثل شما این را شنیده‌ام، ولی این مساله در مورد شما صادق نیست و شما می‌توانید مارمولک را هرچقدر که می‌خواهید اذیت کنید. با تعجب سؤال کرد، چرا؟

گفتم: برای این که هر وقت هوس کردید مارمولکی را اذیت کنید، اول دندان مصنوعی را از دهانتان بیرون بیاورید و بعداً این کار را انجام دهید تا مارمولک نتواند دندان شما را بشمارد!

یادداشت ۲

خداوند حفظ کند این مسؤول فنی داروخانه ما را که نسبت به استامینوفن کدیین بدجوری حساسیت دارد (چیزی در حد جن و بسم‌اله) و هرکس از ایشان استامینوفن کدیین می‌خواهد، به جایش قرص استامینوفن ۵۰۰ میلی می‌دهد. از این جهت می‌گویم حساسیت دارد که در مورد بعضی

داروهای عصبی بعد از یکی دو سؤال و جواب به اندازه مصرف دو سه روز مریض دارو می‌دهد، ولی در مورد استامینوفن کدیین به این راحتی‌ها کوتاه نمی‌آید و به قولی! «استامینوفن کدیین هرگز!» دیروز وقتی بیماری برای سردرد میگرنی‌اش استامینوفن کدیین خواست، خانم دکتر مسؤول فنی ما یک دفعه مثل برق گرفته‌ها پاسخ داد که: استامینوفن ۵۰۰ میلی داریم.

طرف که رفت، خطاب به خانم دکتر گفتم: این‌طور که از شنیدن استامینوفن کدیین جاخوردید، اگر طرف یک لول تریاک با مرفین اضافه خواسته بود، چه کار می‌کردید؟

یادداشت ۳

در حالی که نسخه بیماری را کنترل می‌کردم و دستورهای دارویی را می‌نوشتم، زیرچشمی پیرزنی را هم که داشت بدجوری پیش‌خوان مربوط به خمیردندان‌ها را واریسی می‌کرد، می‌بایدم. کارم که تمام شد به طرف پیرزن رفتم و گفتم که در خدمت‌تان هستیم.

شروع کرد از اول قفسه تا آخر آن، قیمت تمام خمیردندان‌ها را سؤال کرد. من هم در حالی که خونسردی خودم را حفظ کرده بودم، یکی یکی جواب دادم و منتظر شدم که ببینم کدام را می‌خواهد. دست آخر به کوچک‌ترین بسته موجود در قفسه خمیردندان‌ها اشاره کرد و گفت: یکی از آن که از همه کوچک‌تر است بدهید.

عوارض جانبی آن و ... از دکتر داروساز داروخانه سؤال می‌کنند. این نوع مراجعه‌کنندگان و بیماران برای داروخانه ما بیشتر است، زیرا مسؤول فنی ما با حوصله و خوش‌رویی، این‌گونه سؤال‌ها را پاسخ می‌دهد. از این که بیماران به دکتر داروساز داروخانه اعتماد می‌کنند و به‌قول معروف با طناب وی ته چاه می‌روند، خیلی هم خوشحال است.

آقایی وارد داروخانه شد و چون خانم دکتر مشغول رد کردن نسخه بود، از من سؤال کرد که خانم من داروی عصبی می‌خورد و بچه هم شیر می‌دهد، می‌خواستم بدانم آیا برای بچه ضرر ندارد؟ دارویش را کنترل کردم و به ایشان گفتم: این دارو راه دفعش از طریق شیر نیست، بنابراین، برای بچه‌ای که از شیر مادر تغذیه می‌کند، ضرری ندارد. در حالی که خوشحال شده بود و اظهار رضایت می‌کرد، خداحافظی کرد و رفت.

یادداشت ۶

ساعت حدود ۵ بعدازظهر یک روز گرم مرداد ماه بود. کولر داروخانه روشن بود و به‌طور طبیعی در شیشه‌ای داروخانه بسته بود. خانم حدوداً ۵۵ ساله‌ای همراه با پسر تقریباً ۱۶ ساله‌اش، در شیشه‌ای را باز کرد و در بین در ایستاد و از همان جا تقاضای دارویی را داشت که نمونه آن در دستش بود.

هرچقدر این پا و آن پا کردم که تذکر ندهم، نشد. خطاب به ایشان گفتم: ظاهراً تابستان است و کولر هم روشن است و باید در شیشه‌ای بسته

در حالی که جلوی خنده‌ام را گرفته بودم خطاب به پیرزن گفتم: مادر جان! اونی که شما انتخاب کردید، خمیردندان نیست، چسب دندان مصنوعی است!

یادداشت ۴

مراجعه‌کننده‌های زیادی داریم که یک قوطی خالی، و یا یک پلیستر از دارویی را می‌آورند و اصرار دارند که حتماً خود این دارو و از همین کارخانه را می‌خواهند.

دیروز پسر بچه حدوداً دوازده ساله‌ای در حالی که کاغذ یک گاز استریل را در دست داشت وارد داروخانه شد و گفت یک بسته از همین کارخانه می‌خواهم. در حالی که خنده‌ام گرفته بود به وی گفتم: چه کسی گفته این را و از همین کارخانه تهیه کنی؟

گفت: پدرم گفته و خودش جلوی در ساختمان ایستاده است.

گفتم: لطفاً بگو پدرت بیاید تا ببینیم چی به چی هست!

پدرش که آمد معلوم شد مساله را با دارو قاطی کرده و گاز استریل می‌خواهد و مساله ختم به خیر شد و کارشان راه افتاد.

یادداشت ۵

ما در روز مراجعه‌کننده‌هایی داریم که فقط سؤال دارویی دارند، و یا راجع به نحوه خوردن دارو یا

باشد. لطفاً در را ببندید و تشریف بیاورید جلو تا کارتان انجام شود. نمی‌دانم چرا از این حرف من تعجب کرده بود!

بعضی‌ها یا آن قدر مشغله فکری دارند که توجه به اطرافشان ندارند، یا آن قدر بی‌خیال هستند که متوجه نیستند در اطرافشان چه می‌گذرد!

یادداشت ۷

جلوی پیش‌خوان داروخانه که قرار گرفت، دستش را بالا زد و جای باقی‌مانده از زخمی را نشانم داد و برای برطرف شدن جای زخم از من دارو خواست. مردی حدوداً ۴۵ ساله بود. پمادی را به ایشان دادم و وقتی قیمتش را گفتم، مثل صاعقه زده‌ها تکانی خورد و گفت: آقای دکتر یک پماد ارزان قیمت مثل پماد سوختگی بدهید، شاید با همین پماد جای زخم خوب شد.

به ایشان تذکر دادم که جای زخم می‌ماند و خوب نمی‌شود. با خنده هم گفتم که برای نماندن جای زخم باید خرج کنی.

بلافاصله جوابم را داد که: چو دخلت نیست، خرج آهسته‌تر کن!

تسلیم شدم و سکوت کردم و طرف هم در همان حالت سکوت داروخانه را ترک کرد.

یادداشت ۸

حدوداً یک ساعتی می‌شد که کسی وارد داروخانه نشده بود. یکی از بیماران دایمی داروخانه وارد شد و چندین سؤال دارویی داشت که خانم دکتر داروخانه با خونسردی و آرامش همیشگی پاسخ ایشان را داد. دست آخر هم یک ورق دارو خواست که قیمتش ۵۰۰ تومان می‌شد و چون پول خرد نداشتیم، قرار شد بعداً برایمان بیاورد. بعد از این که از داروخانه رفت، رو به همکاران کردم و گفتم: در این رکود اقتصادی و عدم مراجعه به داروخانه و قضیه خانم بیمار همیشگی، یاد آقای زارع افتادم. راستی این را هم بگویم که خانم بیمار همیشگی پول دارویش که ماند، ولی آن قدر دعا کرد و تعارف کرد که خسته شدیم.

وقتی همکاران پرسیدند که مساله آقای زارع چیست؟ چنین گفتم:

آقای زارع راننده یکی از شرکت‌هایی بود که من مدیرش بودم. هر وقت همکاران زیادی تعارف می‌کردند و مرتب آقای زارع، آقای زارع می‌کردند، رو به آن‌ها می‌کرد و می‌گفت:

این قدر نگویید آقای زارع. به جای آقای زارع گفتن، پولش رابدهید!